غبغب و طرهٔ اکبر چه بخون زینب دید
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

دل عرش آمده ماتمکدهٔ ماتم او
این کدامین که چه شایستهٔ انعام افتاد

تا که شد منزل زینب ز جفا شام خراب
صبح سرباز ز غم تیره تر از شام افتاد

گفت شاه شهدا کشتهٔ تیغ اویم
بار ها گفته ام و بار دگر میگویم

جذبهٔ عشق کشاند بسوی قتلگهم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم

درس عشقم همه در مدرس او جانبازیست
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

عجبی نیست که چون شاخ گلم اندر پوست
که از اندست که میپرورد م میبویم

خون من گوهر گنجینهٔ وحدت آمد
گوهری دارم و صاحبنظری میجویم

نینوا پر شده از خون ز نوا می شعشم
میسرایم بشب و وقت سحر میپویم

گرچه سرباز نهم روی بخاک شه دین
نکنم عیب که من مشک ختن میبویم

گفتا شه دین جام بلا دوست گوارا است
المنة لله که در میکده باز است

در قتلگه عشق شهیدم کند از ناز
زانرو که مرا بر در او روی نیاز است

زانکو بلا پر شده خمهای شهادت
آنی که در انجاست حقیقت نه مجاز است

از دوست همه خنجر ناز است بخنجر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

از طرهٔ پرخون علی اکبر و قاسم
کوته نتوان کرد که اینقصه دراز است

آه از آندم که بدور شه دین زینب گفت
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

بندهٔ نوح بلا باش که در مقتل عشق
هست خاکی که بابد ببرد طوفان را

آه از آنقوم که از ساغر سرشار حسین
در سر کار خرابات نهند ایمان را

گر چنین می خورد از جام شهادت کبری
خاک روب در میخانه کنم مژگان را

نشوی واقف یک نکته ز سر شهدا
گرچه سرگشته شوی دایرهٔ امکان را

رو تو اصحاب بلا باش ز مهمان فلک
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

رو چو سرباز ز غم گنج شهادت دریاب
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

در کربلا چو عرش بر فرش راه باش
ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش

لطف اله حاجب دولتسرای اوست
پیوسته در حمایت ظل اله باش

شاهی که چتر او ز صف کبریا بود
کو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

خون حسین کشته چو دریای رحمت است
کو این تن بلاکش پر گناه باش

امروز زنده ام بولای تو یا حسین
فردا بخون پاک امامان گواه باش

ایدل نه چو مرد گلستان گشتگان
باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

مرد خدای پیش طلبد حضرت حسین
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

کافر هر آنکه خون خدا می نخواندش
کو زاهد زمانه و کو شیخ راه باش

در شهادت مرا و تخت عرش گرسا | تاج خورشید بلندش نعل سم مرکب است

مرغ روحم خون خود در بازار کوی حسین
زاغ کلک من بیامیزد که عالی مشرب است

بر شاه دین نسیم بلا گشته فتنه خیز | پیوند روح میکند آن باد مشک بیز
صبح شهادت آمد و شام وصال دوست | نزدیک نوبت سحر است ای ندیم خیز
کفاشه شهید لب تشنه | من روی مرگ دگران روی بر مجیز
با نقد جان بجوی شهادت نهاده رو | محرم خواه و عود بسوزان و گل بریز
قاسم ز دوست هیچ نخواهد بجز بلا | خوشتر بود عروس نخوردی بجهیز
در قتلگاه عشق تست بدرخ ز بلا | عیار مدعی کند از کشتن احتریز
ای ابر فیض باز برگشتگان ببار | فردا که تشنه مرده بود لای کومرز

سر باز کو بسلسله پای عابدین
قیدی نکرده که میسر شود گریز

سکینه گفت با لب پر دلم چو نیست | ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست
بیاد لعل پر از خون چشم میگونت | ز جام جم می لعلی که میخورم خونست
بقتلگاه ز خون آفتاب طلعت تو | اگر طلوع کند طالعم همایونست
ز موی من اگرت خون همیچکد عجب | شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنونست

پرده گوی شهادت شدت از خون کلیم
با که گویم که درین پرده چها می بینم
خون شاه شهدا خون خدا را میدان
که من این مسئله بیچون و چرا می بینم
بوی جان میرسد از طرهٔ پرخون حسین
آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

رو چو شه باز بشو بندهٔ مداح حسین
که من او را ز محاج خدا می بینم

قاسم خون بجنا فاطمه و چشم پر آب
گل کربلا بین چه عروسی چه خضابی
پریکان بلا سکر و خون علی اصغر
چه خدنگی چه گلوئی چه همائی چه عقابی
شمر با حجر کین شه شهیدان در خون
ظلمت و نور نظر کن چه گناهی چه ثوابی
اکبر ای مظهر انوار خدا ای اکبر
شرح خونت چه بخوانم چه حدیثی چه کتابی
قاتلت را چه تلافی ز خدا در صف محشر
چه وبالی چه جوابی چه خطابی چه عذابی

دل سر زلف تو شد در ماتم اکبر
هر طرف کرده روان از مژگان قطره آبی

بگو بشاه شهیدان باین سراپا
حقیقت که در جهان بکه مانی
بصورت تو کسی جان بلاده در رهش
جهان و هر چه در وی هست صورتند و تو جانی
چه اشکار دریدی تو پرده های شهادت
ز پرده باید افتاد رازها نهانی
گرفت آتش دعوت بزینت دم رفتن
تو ساغری نه نشستی که آتشی بنشانی
سکینه کف به پیک صبا بماتم اکبر
مرا مجو که نامی بر لقب که تو دانی

بکن ناله سر باز از این مصیبت
بروز قیامت اگر با گناهی

حضرت سجاد را بند محبت بپاست
سلسلهٔ موی دوست حلقهٔ دام بلاست

گفت شه کربلا جان چه براه خدا
دیدن او یکنظر صد چو منش خوبهاست

در ره جانان اگر کشته شود اکبرم
حیف نباشد که دوست دوستر از جان ماست

ز ابروی خونریز یار کو بفلک شمع بار
گر قبل ما قبول ور طرف ما رضاست

روز ازل خورده ام جام بلا هر که او
عهد فراموش کند مدعی بیوفاست

از غم قاسم ببین فاطمه را حال چیست
گونهٔ زردش دلیل نالهٔ زارش گواست

شاه شهیدان شهید چرخ بکام یزید
زهره گفتار نه کانچه سبب وانچراست

ناله سر باز بین در غم سلطان دین
ز آه جهان سوز خویش مشعل ماتمراست

گلزار کربلا را چون شد ز آب جاری
چونست حال بستان ای باد نوبهاری

گویا بباد رفته گلهای باغ زهرا
کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

اکبر بباب گفتا زخم شهادتم به
مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری

بند محبت او تیر کمان عشقش
این میکشد بزورم وانمیکشد بزاری

گفتش شه شهیدان کای سرو باغ رضوان
تو در میان گلها چون گل میان خواری

عمری دگر بباید نومیدی از تو جویم
کاین عمر صرف کردم اندر امیدواری

زینب ز غم عارض گلفام برادر
با دیدهٔ خونبار همیگفت صبا را

کای باد برو جانب گلشن نظری کن
بر جان و دل لاله بنه داغ عزا را

گو سرو نباشد ز غم آزاده بگلشن
سنبل نگشاید بچمن زلف دوتا را

گل پیرهن سرخ بپوشد بتن خویش
نرگس بپذیرد بتن خویش صفا را

بلبل بکند ناله و شیون ز غم گل
افغان حسینی کند اهنگ درا را

چون روز جزا در صف محشر بدرآید
انقوم سیه نامهٔ بشرم و حیا را

سر باز چه خوش گفت ز غم عاشق مسکین
در دا که تلافی نتوانند جفا را

روز عاشورا چو از مشرق برآمد آفتاب
خشک گردد ز آه غم در چشمهٔ خورشید آب

اوفتاد از زین ز جور بیحساب آسمان
آفتاب عرش اکبر شافع روز حساب

حضرت زهرا ستاین گریان بچشم شاه دین
یا که اندر کربلا گریان بود چشم سحاب

اکبر سیمین بدن کز نه شهید است از چه رو
قلب پیغمبر بود سیماب سان در روی آب

از غم مستان مینای شهادت تا بحشر
ساقی کوثر ز خون دل کشد جام شراب

در عزای خسرو لب تشنگان ز اشک ملک
خیمهٔ گردون شده در دجلهٔ ماتم حباب

مشک را خون پرورد لیکن ز گیسوی حسین
از گلوش خون همی زد مدام از مشک ناب

دست عباس علی از تن جدا گردیده است
پنجهٔ قاسم ز خون خویشتن گشته خضاب

از غم عارض و گیسوی علی گهر زار
بوی خون از سمن و سنبل و ریحان آمد

همچو بلبل ز غم عارض گلگون حسین
دل سیه‌بار ز غم بر سر فغان آمد

ای شه کربلا چه شد عهد تو بی‌وفای تو
ابر بلا بلای جان ریخت بکربلای تو

ماه که بهشت کربلا سر شود ز تن جدا
بست برشته بلا پای تو از وفای تو

شد بسنان ترا چو سر زخم ز تیغ آبخور
بوسه زند ز مشک تر گیسوی مشکسای تو

در دل تو شاه دین کشته شدن بود همین
کشته شدن ز تیغ تو درد تو شد دوای تو

ای شه خیل کشتگان از سر پیکر اختران
کشته ز غم هلال سان اکبر مه لقای تو

فرصتی ای انیس جان ماه چو صید ما بگل
سر ز وفا بسازم و جان بکنم فدای تو

ماه در کربلا ز تیغ وفا ریخته چرخ
کوکب خون ز مه کربلا ریخته چرخ

ظلم بین کز لب تشنگی از خنجر شمر
آب در خنجر شاه شهدا ریخته چرخ

سوخته قلب نبی یا که ز آه ماتم
زنگ بر آینه ذات نما ریخته چرخ

صید پیکان بلا گشته غزال زهرا
خون آهوی ختن را ز ختا ریخته چرخ

از دل ماه بهار بر نچه ستم
ناله در حلقه زنجیر جفا ریخته چرخ

از غم لعل شکربار حسین پسر باز
زهر در کاسه هر شاه و گدا ریخته چرخ

شکر فشاند علی اکبرش شکر بباغ — که ای بکربلا تشنه کام آب فرات
کمان مبر که ز هجرت بخوابگاه ممات — رود بخواب دو چشم از حیا او بهات

بود صبور دل اندر فراق تو غمناک

عروس گفت بقاسم بدیده پرنم — مرا که نیست برخ چشم قدسیان محرم
بگو که پیتو شوم یا که یکنفس همدم — اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم

وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

جواب داد باو قاسم آنکه گل چیند — ز روی شاهد گل جلوهٔ دگر بیند
بگو بمرگ منت دل صبور بنشیند — مرا چنانکه تو نی هر نظر کجا بیند

بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

شنو حکایت عباس را ز تقریرم — که گفت دست بلا آمد و عنان گیرم
که تا ز دست دهم جان و دامنش گیرم — عنان نه پیچم اگر میزند بشمشیر

سپر کنم سر و دستش نه پیچم از فتراک

بزیر تیغ محبت بسید الشهدا — سروش عشق چه خوش داد این حدیث بما
که جان بقتلگه کوی دوست سازد فدا — بضرب سیف فتی جیا تنا ابدا

لان روحی فدا طاب ان یکون فداک

دلا بکربلا رو تو بار جان انداز — ز آتش غم سلطان دین بسوز و بساز

جز شهید کربلا کاندر بلا یکرنگ اوست | خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

ای دل اندر کربلا بر خیز روی جان کنیم
تشنگان را سیر نقش منظر زدان کنیم

خونشان نقش انا الحق بر زمین بخشیم | خویش را بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاینهمه نقش عجب در گردش پرگار داشت

ای جوان در آتش سودای او خامی مکن | از می توحید عشق جز درد آشامی مکن
چون حبیب ابن مظاهر باش خود دمی مکن | گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

گر ز غم بر کعبه رو آرم وگر بر سوی دیر | هر چه می بینم حسین است و نه بینم نقش غیر
جاید ار زین سبب گردم علی را من نصیر | وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار عشق

ذکر تسبیح ملک در خانه خمار داشت

چون شهید عشق شد سلطان دین از سر گذشت | دیده سرباز اندر دامن صحرا گذشت
خشک از خون گشت صحرا از نیام سر گذشت | چشم حافظ زیر بام قصر انگوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

چو اگر سوی میدان رفت کفنش زینت بدن | که ای گل پیرهن خارم مکن بیوند جان گسل
که بتو است در پا خار و بارم را بگل بر زل | گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل

جیب بن مظاهر کرنه راه وصل میپوید
گل باغ بلا را چون جوانان از چه میپوید

زپیش تیر پیکان بلا از عشق میگوید
مرا تا پای میپوید طریق وصل میپوید

بهل تا عقل میگوید ز بی سودا بیحاصل

شور مصیبتم زشه تشنه بر سر است
از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

باد صبا پیام شهیدان بناله گو
پیغام آشنا نفس روح پرور است

زینب بخیمه گفت ز نادیدن حسین
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

تنها بماتم شه دین آه دل بس است
ور هست اگر چراغ نباشد منور است

باغ بهشت اهل عزا است کربلا
صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است

کاش از وفاز معرکه قاسم بخیمه‌گاه
باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر در است

لیلا بنعش حضرت قاسم بشوکفت
ایندم که میزنم زغمت دود مجمر است

شبها که پتوام شب کور است در خیال
ور با تو بامداد کنم روز محشر است

یاقوت فام گیسویت از خون خویش گشت
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است

سر باز داغ شاه شهیدان و زندگی
هیهات از بخیال محال که بر سر است

در سبب نظم کتاب گوید

ساقی ایدارای مینای عزا
سرخوشم بنما بهر ماتم سرا

شیشهٔ غم را پیاور باز کن
سوی خود سرباز را آواز کن

هو العزیز

بسعی و اهتمام
عالیجناب معارف
اکتساب آخوند ملا محمد
عبدالله خلف مرحمت مآب
آخسین کتاب فروش
شاری سمت
انجام و
اتمام
یافت